

### تلنگر

نساء ظن

داداش این پسر همسایه جدید اشتباه نمی کنی؟ اونا که خیلی وقت چقدر مفروروا نیست به این محل آمده اند!

آخه به چه دلیل میگی مفروره؟ این قدر زود قضاوت نکن.

نه اشتباه نمی کنم می دونم خیلی از خود راضیه!

چون از روزی که آمده اند اینجا هر وقت سلامش کردم اعتنا نکرد. انگار نه انگار اصلا جواب سلامم رو نمیده.

جدی؟ داداشش گفت؟ دیدی اشتباه کردی برادرش به من گفت اون ناشناخته.

ایستاده بودند ولی بچه ها و جوان ها نزدیک آتش بزرگی که وسط کوچه شعله می کشید در رفت و آمد بودند. گاهی اوقات کسی نزدیک آتش ترقه ای میان آتش می انداخت و فرار می کرد و همه با وحشت فرار می کردند. سایه کسانی که دور آتش بودند روی دیوارهای اطراف افتاده بود. بعضی ها با موبایل فیلمبرداری می کردند. از انتهای کوچه نادر در حالی که پیک نیک گاز را در دست گرفته بود به اتفاق سعید به طرف من می آمدند. مردم ما دیدن کپسول سوت و کف زدند و تشویق می کردند. یکی هم از توی جمعیت فریاد زد: «بچه ها مواظب کپسول باشید.» همه عقب رفتند. تماشاگران هم که کنار دیوار پناه گرفته بودند، خودشان را عقب تر کشیدند. نادر شیر پیک نیک را باز کرد. در همین حال پسر بچه ای بی خبر از کپسول گاز برای اینکه ترقه اش را به آتش بیندازد پشت سر نادر به نزدیکی آتش آمده بود. اما قبل از رسیدن پسر بچه نادر و دوستش کپسول گاز را در آتش پرتاب کرده بودند و بعد از طرف دیگر با سرعت دور شدند. پسر بچه بی خبر از همه چیز لیخنزدی زد و ترقه کوچکش را بالا آورد که ناگهان...

مرد میانسال با دلهره کنار کودکش که بر زمین افتاده بود زانو زد. خون از سر و گوش بچه بیرون زده بود. مرد پسرش را بغل کرد. جمعیت نزدیک شده بودند تا ببینند چه بلایی سر پسر بچه آمده است. از چشم هایش خون می آمد. صورتش سوخته بود. پسر بچه بیوش بود. صدای نج و آه و افسوس مردم در هم شده بود. مردم متمسکانه به مردم نگاه می کرد و فریاد می زد: «تو رو خدا یکی آمبولانس خبر کنه...» صحنه وحشتناکی بود. گریح شده بودم، صدای آریز من رو به خودم آورد. از پشت سر یکی به من گفت: «هی آقا پسر، میگن اونیه که کپسول تو آتش انداخت دوست تونه، می دونی خونه ش کجاست؟ نترس، بگو، اونش با من!»

حرارتش می رسید. صداهای وحشتناک ترقه یا بهتره بگم نارنجک دستی با صدای بوق ماشین ها در هم شده بود. دود خیابون رو گرفته بود و بوی باروت، دود و آتش و صدای انفجارهای پی در پی کوچیک رو تقریباً شبیه میدون جنگ کرده بود. ای کاش فقط پای ترقه در میان بود. نارنجک های دست ساز گذشته از صدای مهیب و موج شدید صوتی شان در چشم به هم زدنی محیط اطراف خود را به یک منطقه جنگ زده و دود گرفته تبدیل می کردند. چه شیشه هایی که پودر می شدند.

نادر که به هیجان آمده بود رو به من کرد و گفت: «سهیل حال می کنی؟» بعد در حالی که لحن صحبتش را عوض کرد آرام و با شیطنت خاصی صورتش رو آورد نزدیک صورت من و گفت: «کجاشو دیدی؟ نوبت هیجان انگیزترین بخش آتش بازی هم می رسه صبر کن نشونت می دم. می خوام امشب بمب بمب.» و هنوز حرفش تمام نشده بود که سعید از راه رسید و آمد نزدیک نادر و گفت: «آوردم و قشقه دیگه نه؟» نادر گفت: «ای ول آوردی، کو؟ پیک نیک کجاست؟ بینم خالی که نیست پره پره؟» سعید با تأیید سر به نادر فهماند که کپسول پیر از گاز را آورده و در نایلون مشکی تو صندوق عقب ماشین پدرش است. نادر رو به من کرد و گفت: «سهیل ترکیدن یک پیک نیک از هزار تا ترقه بیشتر حال می ده.» گفت: «نه نادر، کپسول دیگه خطرناکه. ول کن. ممکنه کار دستمون بده.» نادر با حالتی مفرورانه گفت: «چه خطری؟ نترس بابا اونش با من! به جوری می ترکونیم که طوری نشه.» بعد با سعید رفتند که کپسول گاز را بیاورند. صدای ترقه ها به گوش می رسید. هر از گاهی سوت ممتدی کشیده می شد و فشفشه های به آسمان می رفت. حالا دیگه با تار یک شدن هوا کم جمعیت هم بیشتر می شد. خانواده ها در کنار دیوار

## نترس، اونش با من!

حکایت و روایت

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

«سهیل کجایی مامان! ببین کیه در می زنه؟!»

درو که باز کردم نادر با هیجان گفت: «پسر کجایی پس؟ همه اومدن به جز تو. انگار خیال نداری بیایی. مگه یادت رفته؟» گفت: «بی خیال نادر شما برید.» نادر گفت: «چی چی رو بی خیال؟ مارو تو کلی حساب کردیم. این همه مدت منتظر یه همچین موقعی شدیم حالا میگی بی خیال؟ پس اون همه ادعا همماش لاف بود؟ زکی بابا.» گفت: «آخه من نتونستم بخرم راستش بابام فهمید می خوام بخرم ناراحت شد و نگذاشت حتی از خونه بیرون برم.»

نادر با تمسخر گفت: «بهبونه نیار! نگو بابا نگذاشت بگو گور خیدی. خودت نخواستی و گرنه می گفتم من برات می خریدم. حالا هم اگه مردش بهبونه نیار بیایم من چند تا بهت می دم بندازی. میایی یا نه؟»

گفتم: «نه ممنون. تو خریدی که خودت بندازی اینجوری حال نمی ده.» نادر که از اومدن من ناامید شده بود همانطور که برمی گشت بلند گفت: «به بچه ها گفتم نمی شه رو تو حساب کرد. از همون اولش هم معلوم بود تو جزیره این کار رو نداری فقط یک کار رو خوب بلدی اونم لاف زدن، لاف.»

حرف نادر روی من اثر گذاشت. از این حرف و رفتارش احساس حقارت کردم و بهم بر خوردم. دوست نداشتم پیش بچه ها کم بیارم بنا بر این تصمیم خودمو گرفتم و قبل از اینکه نادر دور بشه گفتم: «ببین، یه دقیقه دیگه میام ولی به بچه ها چیزی نگو.»

لباسمو که پوشیدم مامان گفت: «سهیل کجا مامان؟ نادر چی کارت داشت؟» گفتم: «هیچی گفت بیا بریم تماشا می بچه هایی که ترقه آتش می زن.»

مامان با نگرانی گفت: «ترقه تماشا کنین یا آتش بازی راه بندازین؟ مگر بابا نگفت دور و بر آتش و ترقه بازی این جور چیزا تری باز چشم بابا تو دور دیدی؟» گفتم: «من که نمی خوام بازی کنم، فقط می خوام ببینم. بابا که نگذاشت ترقه بخرم حالا حداقل بذار آتش بازی بچه ها را ببینم. بعدشم نگران نباش من از دور فقط نگاه می کنم.» دیگه منتظر ادامه صحبت مامان نشدم زدم بیرون.

تو کوچیکه سر و صدای زیادی به گوش می رسید. هر کدام از پسرهای محل با انداختن ترقه ها شون در میان آتش و بلند شدن صدای انفجار، آن را به رخ می می کشیدند. همه محو تماشا می شدند فشفشه های توی آسمون بودند. گاهی به انفجاری وسط آتش می شد و

### خیاطی

یارو به پارچه می بره خیاطی می گه اینو برام بدوز، اما فردا نیام بگی برق رفته! سوزن شکست! نخ نیودا چرخ خیاطی خراب بود! مریش شدم! از شهرستان برام مهمون اومد اصلا بده نمی خوام بدوزی! به شلوار دوختن که اینقدر بهبونه نداره!

### شاعر دوست داشتنی

پدر: پسرم بگو چرا علاقه ات به حافظ بیشتر از سعدی است؟ پسر: دلایلش واضحه پدر، چون سعدی می گوید برو کار می کن مگو چیست کار، اما حافظ می فرماید بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کن.

### بامزه

مشتری: ببخشید لیمو ترش دارین؟ فروشنده: بله، البته! مشتری: پس بی زحمت یه کیلو لیموشیرین بدید! فروشنده: بی مزه! مشتری: نه، بامزه شو لطفاً.

### مستاجر و مالک

مستاجر: این چه خونه ایه که به ما دادی؟ همه اش از سقف خونه آب چکه می کنه! صاحبخانه: با این کرایه ای که می دی، توقع داری شربت برات چکه کنه!

## ویژه کودکان

### بازی و نشاط با امتحان درسی

اما بازی برای درس خیلی مفیده. چون نشاط آورده و همین نشاط باعث میشه آدم سر حال بیاد و مطالب درسی خوب تو ذهن جا بگیره!

- میایی بریم بازی؟
- نه می خوام درس بخونم فردا امتحان دارم.
- بین درسته که بازی نشاط آورده اما گه به موقع نباشه باعث خستگی می شه و دیگه حال درس خوندن از بین می ره آنوقت که بازی نه تنها مفید نیست بلکه خیلی هم مضراست
- درسته اما می دونستی همین بازی بعضی وقت ها خیلی هم مضری می شه؟
- نمی دونم بگو چه وقت هایی مضراست؟

تصاویری که در مستطیل زرد رنگ می بیند در تصویر بالا پنهان شده اند. آنها را پیدا کنید.